«بـنارس» در آییـنه ی ادب فارسی

دکتر احمد ذاکری[۱]

محمد صادقی[۲]

چکیده

تعالی الله «بنارس چشم بددور بهشت خرم و فردوس معمور»

«کاشی» به معنی درخشان نام باستانی بنارس است که به گمان نگارنده ی این مقاله برگرفته از واژه «کاشیاپه» نوه ی «برهما» و نیای انسان ها به باور هندوان است.

بنای شهر رابه یکی از فرمانروایان سلسله «کاسی» به نام «دیوداسا» نسبت داده اند.کاشی با اهمیّت ترین سرزمین هند بوده و با نام «واراناسی» که برگرفته از «وارون» نام یکی از خدایان آریایی های هندی است نیز شناخته شده که درروزگار دیگربه بنارس تغییرنام یافت. گفته می شود جناب «بودا» پس از چله نشینی پنجاه ونه روزه سخنرانی خود را درپارک آهوان در «سرنات» بنارس ایراد کرد.

بنارس از دیرباز سرزمین خدایان هندو و مقدس است. به گونه ای که هر هندو و برهمایی مؤمن آرزو دارد در بنارس بمیرد زیرا گمان می شود که با مردن در بنارس، دیگر روان او به جاودانگی می رسد و از

---

۱ – دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

۲ – عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم شهر

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

«بهشت خرم و فردوس معمور»
بنارس در آیینه ی ادب فارسی

مقدمه

در نگاه اساطیر و تاریخ «کاشی» به معنای تابان (۱) (دایره المعارف بزرگ اسلامی، ص ۵۱۶/۱۲) یا «کاسی» که نام شاخه ای از تبار آریایی نژاد هندو ایرانی (۲) (دانشنامه درشبه قاره ۹۱۶/۲) است، که نام آغازین شهر بنارس امروزی بوده است. واژه ی «کاشی، کاسی» از سویی یادآور تیره ای از آریایی هاست که در بابل ماندگار شدند و حکومت ۶۰۰ ساله ای برپا ساختند. (۳) (ایران باستان، ۱۰۸/۱) واز سویی دیگر «کاشیاپه» نوه ی «برهما» و نیای انسان ها را به یاد می آورد (۴) (اساطیر هند، ص ۱۴۱). به باور این نگارنده دیدگاه دوم درست تر می نماید.

بنای شهر را به یکی از فرمانروایان سلسله کاسی ها به نام «دیوداسا» نسبت داده اند (۵) (دانشنامه درشبه قاره، ص ۹۱۶/۲) که در ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح (ع) پی ریزی شد (۶) (دایره المعارف بزرگ اسلامی ص ۵۱۶/۱۲) در مهابهارات» از یادگارهای فرهنگ باستانی هند نام بنارس به چشم می خورد (۷) (مهابهارت،) درسالهای ۶۰۰-۳۲۱ ق.م «کاشی» با اهمیت ترین سرزمین هند بوده، نظام پادشاهی داشته که از جمله سلسله های پادشاهی درآن، «سلطان نشین کاشی» بوده است (۸) (تاریخ هند ص ۶۷/۱)

غالب دهلوی (۱۲۱۲-۱۲۸۵هـ‌ق) یکی از پارسی سرایان هند نیز درستایش شهر بنارس چندبار از این شهر با نام «کاشی» یاد می کند (۹) (دیوان غالب ص ۲۵۹/۱)

سپس این شهر به نام «وارانسی» که برگرفته از «وارون» نام یکی از خدایان آریایی های هندی است (۱۰) (ایران باستان ۳۹/۱) و پاسدار قانون و به جنبش آورنده ی آغازین جهان و نخستین آفریننده که درفضا ایستاده است (۱۱) (اساطیر هند، ص۱۶) نامیده شد. نامی که بر یکی از شاخه های رودخانه گنگ یعنی «ورونه، برنه» نهاده اند که به همراه شاخه ی «آسی»

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

پردازد و با شگفتی از شکوه بنارس چنین می نویسد:

«احمد ینا لتیکن.... درکشید و از آب گنگ گذارده شد و برچپ رفت و ناگاه برشهری زد که آنرابنارس گویند، از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام به هیچ روزگار آنجا نرسیده بود به شهری دوفرسنگ دردو فرسنگ و آبهای بسیار، و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد. که خطر بود و بازار بزازان و عطاران و کوهرفروشان، از این سه بازار ممکن نشدبیش غارت کردن.

لشکر توانگر شد چنان که همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند» ۱۷ (تاریخ بیهقی ص ۷-۵۱۶) از این توصیف کوتاه چند نکته ی برجسته دریافت می شود: نخست آنکه بنارس شهری بزرگ و آبادان بوده است. دیگر آن که اقتصادی نیرومند و بازارهایی پروپیمان و پررونق داشته، و سپاه مسعود فقط با غارت ۳ بازار آن کامروا و توانگر شده اند. نکته ی سوم باید پایداری و سلحشوری مردم آن باشد زیرا سپاه مسعود با آن همه کبکبه بیشتر از یک نیمه روز نتوانسته درآن بماند و از بیم جان ناگزیر پس از کوتاه زمان از آنجا گریخته است.

پس از آن به ویژه درسده های ده تا ۱۴ هـ ق بنارس خاستگاه و جای پرورش سرایندگان، نویسندگان و دانشمندان دانش های گوناگون به زبان پارسی گردید. بزرگانی همچون:

شیخ فضل الله بنارسی ماهر دردانش های آشکار و پنهان که درقصبه ی «بنارس بنگ» به خاک سپرده شد (۱۸) (ثمرات القدس ۶۷/۱). مظفرحسین بنارسی، استاد زبان فارسی وارد و دردانشکده ی کوئین بنارس و امام جمعه آن شهر ۱۹ (احوال دانشوران ص ۷۴۵)- اکرم علی سید بنارسی درگذشته به سال ۱۲۵۰ هجری نگارنده ی کتاب «شواهد الفدکیه» و «ردیه ی تبصره المسلمین» سلامت علی بنارسی (۲۰) (احوال دانشوران، ص ۱۲۲)- سید ریاض علی بنارسی در گذشته به سال ۱۳۶۱ هجری قمری نگارنده ی کتاب های «الکرار»، «ذبیح عظیم»، «سوانح فاطمه ی زهرا» و«خصوصیات اسلام» ۲۱ (احوال دانشوران،ص ۹-۶۸)

محمد سجاد بنارسی (۱۳۴۸-۲۱۸۰هـق) فقیه و دانشمند و مدرس مدرسه جوادیه بنارس (۲۲) (احوال دانشوران، ص ۳-۵۶۲) مظهر علی بنارسی (۱۳۵۱-۱۲۷۹ هـق) (۲۳) (احوال

دانشوران ۷-۶۴۶) مظفرحسن بنارسی درگذشته به سال ۱۳۶۹ هـ ق (۲۴) (احوال دانشوران، ص ۶۶۰) چندربهان برهمن نویسنده و شاعر دربار دارا شکوه (۲۵) (دانشنامه ی زبان جلد دوم، ص ۹۱۶) بندربن داس خوشگو نویسنده «تذکره خوشگو (۲۶) دانشنامه زبان، جلد دوم، ص ۹۱۶)- مهجور بنارسی نویسنده «بدایع الشعرا» ۲۷ (دانشنامه زبان، جلد دوم، ص ۹۱۶)

- محمد حسن رازی شاعر سده ی ده هجری، سراینده ی «خسرو شیرین» ۲۸ (دانشنامه زبان، ۲ /۹۱۶)- امیر بنارسی نگارنده ی تذکره ی «حدائق الشعرا» (۲۹) «دانشنامه ی زبان، ۹۱۷/۲) – خلیل بنارسی نگارنده ی«صحف ابراهیم و «خلاصه الکلام» ۳۰ (دانشنامه ی زبان ۹۱۷/۲)- امان الله بنارسی حکیم برجسته ی اسلامی (۳۱) (دانشنامه ی زبان ۹۱۷/۲) سیدجعفر بنارسی ۳۲ (دانشنامه ی زبان ۹۱۷/۲) – باقیان نائینی روزگاری دربنارس به سربرد (۳۳) (ریاض الشعرا۴۰۴۹/۱ –مولانا ناطقی استرآبادی که دربنارس درگذشت (۳۴) (ریاض الشعرا، ۲۲۶۴/۴) – شاه قاسم ناجی که مدتی دربنارس زیست (۳۵) (ریاض الشعرا ۲۳۶۳/۴)- ابومعشر بلخی که دربنارس مدفون گردید. ۳۶ (دایره المعارف بزرگ اسلامی۵۶۶/۱۲) و سرانجام محمد علی حزین لاهیجی، شاعرونویسنده ی نامدار ایرانی که آخر عمر دربنارس می زیست و درهمان جا درگذشت ومدفون شد ۳۷ (دانشنامه ی زبان، ۹۱۷/۲). درکنارمقبره حزین لاهیجی مسجدی وجود دارد که تاریخ بنای آن را حزین سروده و برسردرآن نقش بسته با این مضمون:

جبهه برخاک نه در این مسجد　　کـزبـــرای عبـــادت اســت اینـــجا

بهر تاریــخ این بـــنا هاتـــف　　گفت «درگـاه حاجـت اسـت اینـــجا» (۳۸)

دیوان حزین، ص ۱۱۲۷

بنارس در«چراغ دیر»

غالب دهلوی (۱۳۱۲- ۱۲۸۵هـق) یکی از پرآوازه ترین سرایندگان پارسی زبان در سبک «هندی اصفهانی» است او مثنوی کوتاهی در صد و هشت بیت دارد که در بحر هزج مسدس

محذوف (مفاعلین مفاعیلن مفاعیل / فعولن) سرود شده است این مثنوی نوعی حدیث نفس و بث الشکوی می باشد که با شکایت از دوستان و روزگار و یار و دیار آغاز می گردد. سپس به سپاسگزاری از سه دوست از اهالی جهان آباد می پردازدولی بی مهری روزگار و دوستان سبب می شود که جهان آباد را هم ترک کند و به بنارس برود البته از ترک کردن جهان آباد آزرده می شـــود. پـس از این مقدمه به توصیف بـــنارس می پردازد، دلبستگی خود را به بنارس و زیبایی های آن نشان می دهد و آنها را می ستاید ولی سرانجام با تحولی عارفانه بنارس را نیز ترک می گوید.

نگارنده ی این گفتار سعی برآن دارد که به آنچه درستایش بنارس دراین مثنوی آمده است بپردازد. وابیاتی را که درارتباط با بنارس نیست کناربگذارد.

غالب که داغ استغناء و بی نیازی بر دهلی و جهان آباد نهاده در وصف بنارس چنین می سراید:

به خاطر دارم اینک گل زمیـنی　　بهارآیین سواد دل نشـینی
که می آید به دعـوی گاه لافش　　جهان آباد از بهر طـوافـش
نـــگه را دعوی گلشـــن ادایی　　از آن خـرم بهار آشنـــایی (۳۹)

(دیوان، غالب، ص ۲۵۹)

سرزمینی دل نشین و همیشه بهار و معتدل را به یاد دارم که درمیدان برتری جویی آن، جهان آباد باید به دور آن بگردد و طواف به جای آورد. بنارس شهر گلشن آیین و بهاری خرم و آشنا درچشم ها جلوه می کند.

سخن را نازش مینوقماشی　　زگلبانگ ستایش های «کاشی»
تعالی الله بنارس چشم بددور　　بهشت خرم و فردوس معمور (۴۰) (همان)

ستایش بنارس «کاشی» را که «حله ای تنیده زدل بافته زجان»۴۱ (دیوان فرخی سیستانی، ص ۳۲۹) است در نازش با «سندس خضر»۴۲ (قرآن کریم، انسان،۲۱) برابر می نهد و آنگاه دعا می کند که خداوند بر پایگاه بنارس بیفزاید و چشم زخم حوادث را از بهشت سرسبز و آبادان

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

زهی آسودگی بخش روان ها که داغ جسم می شوید زجان ها (۴۶) (همان)

میرنده ی دربنارس، امیدش به رهایی از رنج سبزی و طراوات می گیرد و چون دیگر به جسم بازنمی گردد. پس زندگانی روحانی آن جاودان می شود. خوشا بنارس که باعث آسودگی روان ها از رنج بودن درتن و جسم می شود و از داشتن نشان بردگی جسم آزاد می گردد.

شگفتی نیست از آب و هوایش که تنها جان شود اندرفضایش

بیا ای غافـــــل از کیــفیت ناز نگـاهی برپـــــریزادانـــش انداز(۴۷) (همان)

آب و هوای آن چنان لطافتی دارد که اگر فقط جانها که لطیف هستند می توانند درفضای آن اقامت و رفت و آمد کنند شگفتی ندارد. در واژه ی «تنها» ایهام به اجساد هم وجود دارد که منظور تبدیل شدن جسم به روح لطیف برابر بینش اهل تناسخ باشد.

ای کسی که از کیفیت و لذت ناز پری رویان آگاهی نداری، بیا نگاهی به ناز پریزادگان و زیبا رویان و لطیف تنان بنارس کن.

همه جان های بی تن کن تماشا ندارد آب و خاک این جلوه حاشا

نهادشان چو بوی گل گران نیست همه جانند و جسمی درمیان نیست

انگارپری رویان آن فقط روح لطیف هستند؛ زیرا هیچ ماده و جسمی این همه جلوه و لطافت ندارد.

نهاد و ذات آنها همچون بوی گل سبک و روحانی است گویی که جسمی ندارند و جان محض هستند.

خس و خارش گلستان است گویی غبـارش، جوهـــرجان است گویی

درین دیرینه دیرستان نیرنگ بهارش ایمن است از گردش رنگ

خس و خار بنارس لطافت گل رادارد و غبار آن به مانند گوهر جان لطیف و سبک است. دراین جهان کهنه و پراز نیرنگ، بنارس شهری است که بهارش خزان و دگرگونی رنگ ندارد.

چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد بـه هرموســم فضـــایش جنت آباد

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

تبسم بسکه درلب ها طبیعی است　　دهن ها رشک گلهای ربیعی است

ادای یک گلستان جلوه ســـرشار　　خـــرامی صد قـــیامت فتنه دربار

لبخند پری زادانش چنان خوش و طبیعی است که گلهای شکوفای بوستان بر دهان و لبخند آنان غبطه می خورند. ناز گلستانی سرشار از جلوه و زیبایی و همچنین صدرستاخیز آشوب و فتنه دربا ناز راه رفتن آنان است.

به لطف از موج گوهر نرم روتر　　به ناز از خون عاشق گرم دوتر

زانگـیز قـــدانـــداز خـــرامی　　بـــه پای گلـبنی گسترده دامی

آن سان لطیف هستند که حتی از پرتو و امواج گوهر هم نرم تر راه می روند و آن سان نازدارند که از خون عاشق هم تندتر از کنار انسان می گذرند.

زرنگین جـلوه ها غارتگر هـوش　　بهار بستر و نـــوروز آغـوش

ز تاب جلوه ی خویش آتش افروز　　بتان بت پرست برهمین سوز

با کرشمه و جلوه های گوناگون هوش از انسان می ربایند. بستر و آغوش آنان چون بهار و نوروز ملایم و خوشبوست. زیبا رویان بت پرستی که پرتو جلوه و کرشمه های آنان آتش شوق را دردل ها می افروزد و حتی دل برهمن را هم می رباید.

به سامان دوعالم گلستان رنگ　　زتـاب رخ چراغان لب گنگ

به تن سرمایه ی افزایـــش دل　　ســـراپا مژده ی آسایش دل

چون گلستان و گلهای آن رنگارنگ و آرایش کرده هستند که سبب زیبایی و سامان بخشیدن دو جهان هستند. از نور و پرتو روی آنان کنار رودخانه گنگ انگار چراغان شده است.

هنگامی که درگنگ تن را شستشو می کنند چنان ناز وکرشمه ای دارند که امواج رودخانه از ادا وعشوه ی آنها رونق و زیبایی می گیرد– این صحنه یادآور صحنه ی آب تنی کردن شیرین در چشمه، درخسروشیرین نظامی است.

قیامت قامتان مژگان درازان　　زمژگان برصف دل نیزه بازان

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

به خاطر نیاز بنارس زیبا روبه آیینه ی گنگ است که انگار آسمان با تابش نور طلایی خورشید و مهربانی خود آیینه ی گنگ را زرین ساخته است (بازتاب نورخورشید درآب رودگنگ منظور است). دو استعاره ی پریچهر به جای بنارس و آیینه به جای رود گنگ به کاررفته است:

بنام ایزد زهی حسن و جمالش　　که در آیینه مـــی رقـصد مثالش
بهارستان حسن لاابـــالی است　　به کشورها سمردربی مثالی است

ماشاءالله به زیبایی بنارس که بازتاب تصویرآن درآیینه ی آب گنگ به جنبش درآمده است. بنارس درزیبایی چون بهارستان و نگارخانه های زیبای چین است و درجهان به بی مانندی مشهور می باشد.

به گنگش عکس تا پرتوفکن شد　　بنارس خود نظیر خویشـتن شد
چو در آییـــنه ی آبـش نمـــودند　　گـــزند چشم زخم ازوی ربودند

از هنگامی که تصویر بنارس درآب رودگنگ نمایان شده است گویی بنارس دیگری به وجود آمده و همتای بنارس که بی مانند است پیدا شده است. چون تصویر بنارس را درآب گنگ نمایان ساختند گزند چشم زخم حسودان دیگر به او نمی رسد. (این ابیات از سویی یادآورعمارت چهل ستون اصفهان و همچنین فرهنگ عامه ی درآب نگریستن خویشتن چشم زخم را دور می کند می باشد).

به چین نبود نگارستان چو اویی　　به گیتی نیست شارستان چو اویی
بیابـان در بیـــابان لالـــه زارش　　گـلستان درگلـــستان نـــوبهارش

نگارخانه های چین هم به زیبایی بنارس نیستند. در جهان شهری به زیبایی آن وجود ندارد. لاله و گلزارهای آن گسترده و پهناوراست، بهار و بهارستان های آن پرگل و پهناور می باشد.

سپس غالب به شکوه از روزگار می پردازد و پس از گله هایی چند، دوباره در سه بیت به ستایش بنارس از زبان مخاطبی روشن بین و دل آگاه می پردازد که آن ابیات چنین است:

سوی «کاشی» به انداز اشارت　　تبسم کرد و گفـــته این عمارت

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

جان فـدای دلنـوازان بـنارس می کنم دل بـرای دلبـرانش ارمـغان آورده ام
چشم بد دور از بتان و دلـبران ایـن دیار حـرز جانـش از برای دلبـران آورده ام
شـادی بزم حریـفان از خـم روحانیان ای برهمن جرعه ای آتش فشان آورده ام
ای بنـارس تا ابد آبـاد باش و ـشادزی از برایـت این دعـا خـط امـان آورده ام
طوطیان هند را تـا شـکر افشـانی کنند قـند شعر پارسـی یک کـاروان آورده ام
ای برهمن شادی بتهایتـان از آسـمان این ترانه ی چـون پرند و پرنیان آورده ام
خرما شهر خدایان خرما «سیتا» و «رام» رخـت خود را در سرای باسـتان آورده ام
ای بنا میزد بهارش ای بنا میـزد هـواش از بـرای آن بـهاری بـی خزان آورده ام
جوی «آسی» پای کوبان و غزلخوان می رود وز «ورونـا» یـادجوی مـولیـان آورده ام
هم نـژادان مـن ای آزادگـان آریـان مهـربانان یـادیـار مـهربـان آورده ام
هندو ایران هردو از یک گوهر و یک پیکرند راسـتان را باسـتانی داستـان آورده ام
جان من جان شما و خون من خون شماست برخـی روی شـما جان و روان آورده ام
عاشـق نهرو و گاندی، هـند را دل بسته ام از بـرای خدمـتش بسته مـیان آورده ام
اوسـتاد پارسـی هند «امیـرخـسروان» بلـل بـاغ ادب را ضیـمران آورده ام
زنـده و جـاوید بـادا مـردم هنـدوستان بـهرشان تیـر دعـا را درکمان آورده ام
اقتـفای شعر خاقـان سخـن بنـموده ام «نیـستم ساحر ولی سحر بیان آورده ام»

سـرایـنده: عـاکف قـزوینـی

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۱۵- غالب دهلوی، **کلیات دیوان**، به همت فاضل لکهنوی، جلد ۱، ناشر: سید امتیاز علی تاج، چاپ اول، لاهور، ۱۹۶۷ میلادی

۱۶- لعل بیک لعل بدخشی، **ثمرات القدس من شجرات الانس**، تصحیح دکتر سید کمال حاج سید جوادی، جلد اول پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تهران، چاپ اول – سال ۱۳۷۶

۱۷- میرغیاث الدین علی قزوینی، **مهابهارت**، ترجمه محمد رضا جلالی نایینی، ج، ناشر: کتابخانه ی طهوری، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۸ شمسی

۱۸- واله علی قلی خان، **ریاض الشعراء....** انتشارات اساطیر- چاپ اول – تهران، سال

۱۹- ورونیکا ایونس، **اساطیر هند**، ترجمه ی باجلان فرخی، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۱شمسی